

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

دومینیکو لوسوردو
برگردان از: حمید محوی
۱۲ می ۲۰۱۳

دموکراسی؟ تنها برای «قوم اربابان»

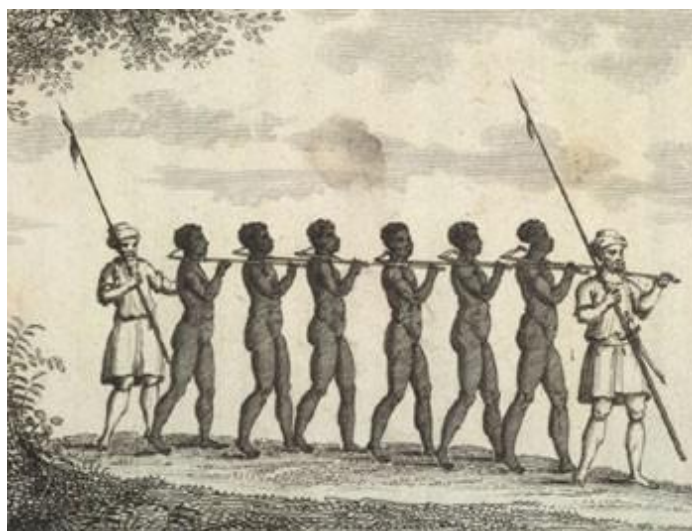
گفت و گو با جوناتان لوفور و دانیل زامورا

DOMENICO LOSURDO

CONTRE-HISTOIRE DU LIBÉRALISME



«لیبرالیسم مولد دموکراسی در غرب نبوده است. حتی پس از جنگ جهانی دوم، حتی پس از در هم شکستن رایش سوم، ایالات متحده یک دولت نژاد پرست بود. هیچ تحول آنی به یمن لیبرالیسم به وقوع نپیوست که چنین شرایط تبعیض گرایانه ای را تغییر داده باشد. شرایط تبعیض گرایانه تنها به یمن جنبش های اعتراضی تحول یافت.»
در اینجا با دومینیکو لوسوردو فیلسوف ایتالیایی به بررسی تاریخ ناشناخته لیبرالیسم می پردازیم.



دومینیکو لوسوردو یک فیلسوف کمونیست ایتالیایی است. مجله «اتحادیه سندیکائی متحدان» (۱) پس از گردهمایی پیرامون آخرین کتاب او «ضد تاریخ لیبرالیسم» با او گفت و گوئی داشته است که در اینجا می خوانید.

آیا هدف شما این بود که «کتاب سیاه لیبرالیسم» را بنویسید؟

دومینیکو لوسوردو : نه، برخی کتاب من را با کتاب سیاه کمونیسم مقایسه می کنند (کتاب تبلیغاتی ضد کمونیستی که سال ۱۹۹۷ منتشر شد و سر و صدای بسیاری به پا کرد ولی تاریخ شناسان بی اعتباری آن را برای نیمی از نویسندگان آن به روشنی نشان دادند). ولی این کتاب ضد تاریخ لیبرالیسم، در پایان پراگرافی دارد که از میراث دائمی لیبرالیسم حرف می زند. اگر در چاپ جدید کتاب سیاه کمونیسم یک پراگراف مشابه برای میراث دائمی کمونیسم بنویسند، شاید مقایسه صحیح از آب در بیاید.

چرا این کتاب را نوشتید؟

دومینیکو لوسوردو : ایدئولوژی حاکم دارای چند وجه مختلف است. از یکسو برای سنت لیبرالی تجلیل نامه می نویسد، و از سوی دیگر تمام سنت انقلابی، و نه تنها کمونیسم بلکه حتی جریان های افراطی گرای انقلاب فرانسه، و حتی انقلاب بزرگ بردگان سیاه در سنت دومینگ (امروز آن را هائیتی می نامند) یا ندیده گرفته شده و یا مورد سرزنش قرار گرفته است.

در چندین کتاب، من درباره نقش بنیادی جنبش انقلابی، یعنی جنبش کمونیسم در پیدایش دموکراسی در غرب نوشته ام. از سوی دیگر می بایستی توضیح می دادم که به چه علتی لیبرالیسم مولد دموکراسی در غرب نبوده است. به عنوان مثال، در پایان کتاب، من از نویسندگان امریکائی نقل قول آورده ام که به روشنی توضیح داده اند که پس از جنگ جهانی دوم، حتی پس از درهم شکستن رایش سوم، ایالات متحده یک دولت نژاد پرست بوده است. به عنوان مثال، در بسیاری از ایالات امریکا، قوانین سرسختانه ای شدیداً مناسبات جنسی و ازدواج بین سفید پوستان و نژادهای دیگر را مجازات می کرده است. در نتیجه می بینیم که دولت در روابط شخصی و خصوصی افراد تا چه اندازه مداخله داشته است.

دورانی را که من مورد بررسی قرار دادم از دیدگاه نمادینه اهمیت خاصی دارد : تبعیض نژادی در مدارس، وسائل نقلیه، سینما و غیره. طی سال ۱۹۵۲ دادگاه عالی می بایستی تصمیم بگیرد که آیا این تبعیضات نژادی رایج جزء

قانون اساسی هست یا نیست. پیش از تصمیم گیری، دادگاه نامه ای از وزیر دادگستری دریافت می کند که نوشته بود: «اگر شما تصمیم بگیرید که شاخص هائی که مشخص کننده تبعیضات می باشد در سطح قانون اساسی قانونیت دارد، برای جنبش کمونیستی و جنبش های خلقی در جهان سوم پیروزی بزرگی خواهد بود، به این معنا که آنها می توانند دموکراسی در ایالات متحده را بی اعتبار سازند. ولی ما در صورتی می توانیم نزد جهان سوم کسب اعتبار کنیم که شاخص های تبعیض نژادی را به عنوان قانون غیر اساسی بازشناسی کنیم.» در نتیجه، سرانجام، یا تقریباً سرانجام وضعیت نژادی در ایالات متحده را نمی توانیم بدون رویارویی جنبش کمونیستی و جنبش انقلابی خلق های استعمار شده جهان سوم درک کنیم. بر این اساس به یمن عامل درونی لیبرالیسم نبوده که به شرایط تبعیض تحول بخشیده، بلکه تحولات تنها به دلیل وجود جنبش های اعتراضی تحقق یافته است.

شما از دموکراسی لیبرال نوشته اید، ولی این دموکراسی را تنها برای «قوم اربابان» معتبر می دانید، از دیدگاه شما این «قوم» کدام است؟

دومینیکو لوسوردو : در کتابم به سفر دو نفر به ایالات متحده اشاراتی داشتم، «آلکسی دو توکوویل»، متفکر بزرگ لیبرال، و «ویکتور شولسر» که پس از انقلاب ۱۸۴۸ در فرانسه به مقام وزارت رسید و برای الغای برده داری در سرزمین های استعماری فرانسه اقدام کرد. این دو شخصیت تاریخی در ایالات متحده به شکل مستقل از یکدیگر در سال های ۱۸۳۰ سفر کرده و چشم انداز مشابهی را ترسیم کرده اند. توکوویل از زندگی طاقت فرسای بردگان سیاه و از انقراض نسل سرخپوستان می گوید. ولی در نتیجه گریه هایش تأیید می کند که ایالات متحده بزرگترین دموکراسی جهان است. در تعریفی که توکوویل از دموکراسی ایالات متحده عرضه می کند، سرنوشت ملت های استعمار شده هیچ جایی ندارد.

شولسر، در مورد جامعه سفید پوست می گوید که قانون اساسی وجود دارد، دادگستری نیز مستقل است، رئیس جمهور با رأی مردم انتخاب می شود، و غیره. ولی سرنوشت سرخپوستان و سیاه پوستان را گواه می گیرد تا بگوید که ایالات متحده مستبدترین نظامی است که می توانیم متصور شویم.

این «نژاد» اربابان که تقریباً همه آنها صاحبان برده هستند، و این مفهوم برتری بی حد و مرزی که سفید پوستان در رابطه با دیگران نشان می دهند، رابطه احترام آمیز با دولت و قانون را تعیین می کند. این نوع دموکراسی نزد «قوم اربابان» امروز نیز همچنان وجود دارد. همه از تبلیغات غرب در خاورمیانه آگاه هستند: یعنی تبلیغاتی که اسرائیل را به عنوان تنها دموکراسی معرفی می کند. نباید این موضوع را دست کم بگیریم که برای شهروندان اسرائیلی دولت قانون وجود دارد.

همه می دانند که فلسطینی ها بی آن که محاکمه شده باشند محکوم می شوند، بی آن که بدانند چه جرمی به آنها نسبت داده شده است... چنین مواردی حاکی از «دموکراسی برای قوم اربابان» است که اسفناکترین وجهه آن را به ما نشان می دهد: به این معنا که همین دموکراسی برای قوم اربابان می تواند بی هیچ مانعی به دیکتاتوری قوم اربابان تبدیل شود. این همان نازیسم و فاشیسم معروف است. پژوهشگران در این مورد از نظام سیاسی یاد کرده اند که در آن اقوام مختلف از حقوق یکسانی برخوردار نیستند، (مانند افریقای جنوبی طی دوران آپارتاید یا اسرائیل).

- آیا این موارد در اروپا و ایالات متحده هنوز معتبر است؟

دومینیکو لوسوردو : در مورد ایالات متحده، تنها کافی است به گوانتانامو، ابو غریب یا زندان های مشابه در افغانستان نگاه کنیم. در این موارد، دولت قانون بی اعتبار است. ولی اگر تنها مناسبات بین افراد را در نظر بگیریم و مناسبات بین دولت ها را نیز مد نظر قرار دهیم، به روشنی می بینیم که امپریالیسم امریکا یا اروپا مایل به باز شناسی حقوق برابر بین دولت ها نیستند. ایدئولوژی که نمایندگی آن را غرب به عهده دارد کدام است؟ به عنوان مثال، غرب می گوید که «شورای امنیت سازمان ملل متحد به ما اجازه می دهد که اعلام جنگ کنیم». بسیار خوب. ولی ممکن است که شورای امنیت اجازه چنین کاری را صادر نکند، در این صورت غرب خودش به خودش اجازه می دهد که جنگ به پاکستان، مانند جنگ علیه یوگوسلاوی، عراق یا سوریه. آنچه به مناسبات بین غرب و مابقی جهان مربوط می باشد، غرب همچنان به عنوان دموکراسی قوم اربابان عمل می کند.

من از یک تاریخ شناس امریکائی به نام «جرج فردریکسون» (۲) نقل قول می آورم، او می گوید، در ایالات متحده طی سال های ۱۹۳۰، تبعیض نژادی تفاوتی با رایش سوم در رابطه با یهودی ها نداشته است. در اواخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، در ایالات متحده اعدام بی دادگاه سیاه پوستان به شکل نمایش عمومی رایج بوده و به شکل شکنجه چندین ساعت به طول می انجامیده است. بچه مدرسه ای ها برای تماشای نمایش یک روز تعطیلی داشتند. این تاریخ شناس توضیح می دهد که چگونه دموکراسی قوم برتر می تواند خیلی ساده به دیکتاتوری قوم برتر تبدیل شود. در اواسط قرن نوزدهم، در کارولینای جنوبی، حکم مرگ تنها برای برده فراری صادر نمی شد بلکه شامل تمام افرادی می شد که به برده فراری یاری رسانده بودند. هر امریکائی مجبور بود به شکارچی آدم تبدیل شود، بسیج به نفع برده داری صورت می گرفت و فضای دیکتاتوری حاکم بود. در شرایط بحران تاریخی مانند آنچه طی سال های ۱۹۳۰ به وقوع پیوست، این دموکراسی بی هیچ مشکلی به دیکتاتوری تبدیل شد. اگر تاریخ ایالات متحده را مطالعه کنیم، به اعتبار نظریه مارکس و انگلس پی خواهیم برد : «**قومی که به قوم دیگری ستم کند نمی تواند آزاد باشد.**»

و چنین منطقی امروز نیز ادامه دارد. از گوانتانامو یاد کردم. در آنجا زندانیان تحت شکنجه قرار می گیرند. زندانیان به عنوان بربر تلقی می شوند. به طور کلی، شهروندان امریکائی نیستند. ولی یک استثناء وجود دارد. هر سه شنبه، اوباما درباره «کیل – لیست» فهرست افرادی که به عنوان تروریست شناسائی شده اند و باید به وسیله پهپاد کشته شوند با سازمان «سی. آی. ای.» مذاکره می کند. در این فهرست شهروندان امریکائی نیز به ثبت رسیده اند. می بینیم که حتی در رابطه با شهروندان امریکائی، دموکراسی قوم اربابان می تواند علیه خود آنها به کار برده شود.

بسیاری از تاریخشناسان مفهوم جهان شمولیت را نفی می کنند. ولی شما نفی نمی کنید، چرا؟

دومینیکو لوسوردو : این ترازنامه ای که جهان شمولیت را نقد می کند به این شکلی که مطرح شده صحیح نیست. اگر ما اسفناکترین بخش تاریخ استعمار را در نظر بگیریم، نازیسم را به عنوان افراطی ترین سنت استعماری خواهیم یافت. تنها کافی خواهد بود که به گفتارهای هیتلر، و یا به نوشته های روزنبرگ ایدئولوگ رایش سوم مراجعه کنیم. او با شور و حرارت خاصی درباره دولت نژاد گرای ایالات متحده حرف می زند و فکر می کند که ایالات متحده دولت آینده است.

آیا استعمار حاصل جهان شمولیت بوده است یا به عکس حاصل ضد-جهان شمولیت؟ نازیسم می خواهد «انسان نازل» را به بردگی تنزل دهد و یا آنها را منقرض سازد. این موجوداتی که شبیه انسان هستند ولی در اصل انسان

نیستند. نازیسم را باید بزرگترین جریان ضد جهان شمولیت تلقی کنیم که حتی مفهوم جهان شمول انسان را از بین برد. از دیدگاه نازیسم انسان های اصلی آریائی ها هستند ولی بقیه به جهان بشریت تعلق ندارند. روزنبرگ حتی می گوید که جهان شمولیت اختراع نژاد یهودی بوده است. اگر تاریخ پیدایش اصطلاح «انسان نازل» (۳) را مورد بررسی قرار دهیم، می بینیم که مبتکر آن نازی ها نبوده اند. «انسان نازل» ترجمه «آندر من» (۴) بوده که در ایالات متحده طی آغاز سالهای ۱۹۲۰ به سیاه پوستان اطلاق می شده است. در نتیجه تخریب مفهوم انسان جهانشمول در متن چنین دورانی قابل بررسی می باشد.

جنبشی که استعمار را زیر علامت سؤال برد کدام بود؟ انقلاب اکتوبر. لنین تنها کارگران را برای قیام علیه نظام سرمایه داری فرا نمی خواند. لنین بردگان را علیه استعمار و علیه به اصطلاح نژاد برتر فرا می خواند. بر این اساس می توانیم بگوئیم که ایدئولوژی لنین جهان شمول گرا است.

در کتابی که نوشته اید دو جریان افراط گرا و لیبرالیسم را بازشناسی کرده اید

دومینیکو لوسوردو : مقوله لیبرالیسم خیلی گسترده تر از افراط گرایی است. لیبرالیسم، عبارت است از دفاع فرد علیه اقتدار دولتی. ولی در هر دوران، لیبرالیسم تعریف مختلفی عرضه کرده است. «آندریو فلشر» (۵) در قرن هفدهم که خود را جمهوری خواه معرفی می کرد (موضوعی که برای آن دوران خیلی انقلابی به نظر می رسید چون که همه سلطنت طلب بودند)، و قدرت مطلق سلطنت را به باد انتقاد می گرفت. او از آزادی فردی حرف می زند، ولی از سوی دیگر، از برده داری دفاع می کرد و حتی خواهان به بردگی کشیدن ولگردان سفید پوست بود. از دیدگاه او، فرد، تنها فرد طبقه حاکم بود، یعنی فرد طبقه ثروتمند انگلیسی. برای دفاع از منافع چنین فردی، او حتی حاضر است علیه قدرت سلطنتی مبارزه کند. چنین وضعیتی نخستین مرحله لیبرالیسم را تشکیل می دهد.

برای دومین مرحله، اگر جان لاک (فیلسوف انگلیسی قرن هفدهم) را مد نظر قرار دهیم، برای او به بردگی کشیدن سفید پوستان جایز نیست. ولی به قطع یقین به بردگی کشیدن سیاه پوستان جایز است. علاوه بر این خود او جزء سهام داران «رویال آفریکن کمپانی» بود، یعنی شرکت تجاری که در کار خرید و فروش برده های سیاه پوست بود. در این دوران، فرد تنها فرد سفید پوست است. سیاهان فرد نیستند، بلکه ابزار کار تلقی می شوند. پس از جنگ داخلی در امریکا و الغای برده داری (سیاه)، لیبرال ها عموماً برده داری را مورد انتقاد قرار می دهند، ولی در ایالات متحده و در سرزمین های استعماری اروپا، «دولت قانون» برای نژاد های پست معتبر نیست. لیبرالیسم از حق آزادی های فردی دفاع می کند ولی آن را همه شمول نمی داند. دلایل تبعیض بر اساس دوران ها و مراحل مختلف لیبرالیسم تغییر می کند.

چه تفاوتی بین لیبرالیسم و افراطی گری وجود دارد؟ اگر توکوویل را به عنوان مثال مد نظر قرار دهیم، می بینیم که او برده داری رسمی را مورد انتقاد قرار می دهد. او طرفدار الغای برده داری بود ولی هرگز به فکرش خطور نکرد که از قیام بردگان دفاع کند و یا مشوق آن باشد. از دیدگاه او سیاهان مخاطبان معتبری نبودند. مخاطبان او همیشه سفید پوستان بودند. و اگر «کوندورسه» (فیلسوف فرانسوی قرن هجدهم) را در نظر بگیریم، او یک نامه سرگشاده برای برده های سیاه پوست می نویسد. بر این اساس سیاه پوستان مخاطبان او هستند. او حتی فراتر از این می رود و می گوید که «برده داران سیاه پوستان را به عنوان انسان به رسمیت نمی شناسند». از دیدگاه او، دوستان آزادی سیاهان و برده های سیاه هستند. در حالی که صاحبان برده برای «کوندورسه» مخاطب به حساب نمی آیند. از دیدگاه او، دوستان آزادی آنها دشمنان آزادی هستند. افراط گرایی همین است.

شما تصویر لیبرالیسم را ترسیم می کنید. ولی از الترناتیو نیز یاد کرده اید.

دومینیکو لوسوردو : در آخرین پراگراف درباره میراث لیبرالیسم، من جریان های ضد سرمایه داری، و کمونیست ها را فرامی خوانم که این میراث دائمی را فراموش نکنند. کمونیست ها باید چیزی از لیبرالیسم بیاموزند. در کتاب های دیگر، من از ضرورت «ناجی زدائی» در رابطه با برنامه کمونیستی مطالبی نوشته ام. پس از انقلاب اکتوبر، یک فیلسوف بزرگ آلمانی، به نام «ارنست بلوش» که در نخستین چاپ کتابش تحت عنوان «روح اتوپی» می گوید که **شورها قدرت را به عشق تبدیل می کنند**. چنین باوری از باور به ناجی منشأ می گیرد. در چاپ دوم، او این جمله را حذف می کند. مسأله تبدیل کردن قدرت به عشق نیست.

جامعه پسا-سرمایه داری، به شکلی که در دوره ای خاص «بلوش» به آن باور داشت، عشق جهان شمول نخواهد بود. بلکه جامعه ای خواهد بود که در آن تضاد وجود نخواهد داشت. ما نیازمند اندیشه ای هستیم که از رهائی رادیکال حرف بزند بی آن که پایان تاریخ را اعلام کند.



Domenico Losurdo, *Contre-histoire du libéralisme*, La Découverte, 2013, 300 p., 28, 40 euros, en vente sur www.ptbshop.be.

پی نوشت :

(^۱) Solidaire

<http://www.solidaires.org/>

(^۲) George Fredrickson

(^۳) Untermensch

(^۴) under man

(^۵) Andrew Fletcher

گاهنامه هنر و مبارزه

۱۱ می ۲۰۱۳

INVESTIG' ACTION

مقاله انتخابی از سایت میشل کولن

آدرس سایت انوسیتیگ-اکسیون

<http://www.michelcollon.info/Domenico-Losurdo-La-democratie.html>

۱ می ۲۰۱۳